

## جایگاه احساس و عقل - دکتر فرهنگ هلاکویی

من و شما از تولد تا يك سالگي مون بيش از همه با حسمون زندگي مي كنيم و مقصود از حس كه مردم معمولاً 5 تا شو مي شناسند .... و به همين جهت است كه بچه بيش از هر چيزي ديگه به غذاش ، به خوابش ، به بازيش ، با تاج و لمسش اهميت مي ده ، ... بين يك تا هفت سالگي دو چيز ديگه به اين حسي كه خودش رشد مي كنه اضافه مي شه ، يكي ما از هوشمون كه روابط پنهان اشياء رو به مقدار زيادي مشخصي مي كنه استفاده مي كنيم و يكي از تخیل و تصور ... بنابر اين كودك بين يك تا هفت سالگي چه جور موجودي است در حالي كه جهان رو حس مي كنه ، مي بينه ، مي چشه ، دست مي زنه ، مي شنوه ... در عين حال از هوشش استفاده مي كنه كه اين ادم كه اسمش پدر بزرگه يا مادر بزرگه .... مهربونه ، منو نوازش مي كنه ، به من چيزايي ميده كه مي خوام ، خيلي هم به من بكن و نكن نميگه ، .... بنابر اين مامان بزرگ و بابا بزرگ رو خيلي دوست دارم.... و در نتيجه جهان را با هوش خودش اينگونه فكر مي كنه كه مامان بزرگ و بابا بزرگ كه امد ، ... بره پهلوشون ، تو بغلشون باشه ... تا مثلن شيريني شو بگيره ، پاداششو بگيره ، نوازش رو بگيره ، يا هر چيزي ديگه .. و ضمناً از تخیلش هم فكر مي كنه كه اصلن بره خونه ي بابا بزرگ يا بابا بزرگ بياد اينجا ، پهلو ي اونا بمونه و حرفايي از اين قبيل ..... و ما بين يك تا هفت سالگيمون با حسمون ، هوش مون و تخیل مون زندگي مي كنيم .

اما ..... اين حس و هوش و تخیلي دو چيز رو بوجود مياره ، .... دو چيز اصلي ... حالا چيزاي ديگه هم هست ... يكي احساس و هيجان ..... يعني چي ؟ ... يعني من حالا بابا بزرگو دوست دارم ، مامان بزرگو خيلي بيشتر دوست دارم ..... اما مثلاً همسايه مون رو دوست ندارم براي اينكه وقتي اون مياد هي به من ميگه بكن و نكن يا بشين ، يا نخور ، .... اينو دوست ندارم ... پس من يه احساساي پيدا مي كنم ..... حتي اگه اين همسايه ما كلاه سرشه ، سبيل هم داره ... عينكم هم مي زنه ... من با كلاه و و سبيل و عينك هم مساله پيدا مي كنم ... چرا ؟ ... براي اونكه اون رو بد مي دونم ....

پس احساس و هيجانها ما در طول زندگي ، هميشه ولي به هر حال از حس ما ، تخیل ما و هوش ما بدست مياد .....

از طرف ديگه نظام باورها و اعتقادات ما ، يعني جهان بيني ما ، انسان چگونه موجودي است ، من كي هستم ، زنان چه جورين ، مردان چه جورين ، مدرسه چه جوريه ، خيابون چه جوريه ، كوچه چه جوريه ، غذا چه گونه هست ....

یعنی من به باورها و اعتقادات و فلسفه ای هم پیدا می‌کنم .... بنابراین کودکی که تا هفت سالگی با حسش و هوشش و تخلی‌ش زندگی کرده ، حالا به مجموعه ای از احساسات و عواطف و هیجانات داره ، به مجموعه از باورها و اعتقادات ....

اتفاقی که در طول تاریخ افتاده چی بوده ؟ ..... این بوده که این حس و هوش و تخیل رشد خودشون رو ادامه داند ، البته حس و هوش یا هوش خیلی بیشتر ، .... حس کمتر ، .... تخیل خیلی خیلی کمتر.....

ادامه پیدا کردن تا 18 سالگی یا 22 سالگی بلکه هم رفتن تا صد سالگی و انسان به موجودی بوده که با حسش ، هوشش ، تخلی‌ش ، احساسات و عواطف و هیجانات رو بوجود آورده ، بعدم با رشد حس و هوش تخلی‌ش..... این احساسات و عواطف رو و هیجانات رو یا باورها یا اعتقادات رو کمی این ور و اون ور تغییر داده و دگرگون کرده.... و به صورتی در آمده .... بنابراین من در سن سی و چهل و پنجاه ، ... همون باورهایی دارم که هفت سالگی داشتم ، همون گونه زندگی می‌کنم که در شش و هفت سالگی کردم ... همون نظر راجب مادر و عمه و خالم دارم که در شش و هفت سالگی داشتم ... و این حالتی بوده که مردم از وفاداری و مثل گذشته منو دوست داره ... و به من توجه می‌کنه .... و بغل من میداد ، پیش من میداد ، خونه من میداد ، پهلوی من می‌مونه ، ... در بیاره ... و بسیار هم عادی و طبیعی .. اما این احساس و عواطف و هیجانات خودشون درست نمی‌شن ، خودشون کالا تولید نمی‌کنن ، .... البته مغز همیشه می‌تونه با تغییراتی در خودش این رو بوجود بیاره و باز از همون حس و هوش و تخلی‌ش داره استفاده می‌کنه و اونا رو تولید می‌کنه ، .... بنابراین اینکه شما چیزی رو دوست دارین ، به کسی رو دوست دارین یا دوست ندارین بر نمی‌گرده به اینکه ما به دنیای احساسات و عواطف و هیجاناتی داریم که خودشون میرن از به جایی اطلاعات رو میگیرن ... نه ... ما از حس و هوش و تخیل مون داریم استفاده می‌کنیم ....

اما طی دویست ، سیصد سال گذشته ، برخی از مردمان به دلیل شرایط و محیطی که داشتند که حالا اشاره می‌کنم... تغییرات اساسی کجا بوده به چیز دیگه رو از هفت سالگی در خودشون رشد دادند ، چیزی که البته در هفت سال اول پایه هاش ریخته شده و اون عقده .....

اون از هفت سالگی سر و کلش پیدا می‌شه و حالا به نیرویی که در انسان وجود داشته اشکار می‌شه ... این نیرو اول خود به خود نیست ... مثل حس و تخیل و هوش نیست که خودش رشد بکنه ، ... یا احساس و هیجان یا باور که بوجود بیاد ... این درست مانند جویدنه که من و شما باید انتخاب بکنیم که بوجودش بیاریم ، دندان مون درست بکنیم یا از دندان مون استفاده بکنیم یا نه ... به بیان دیگه اون چیزی

که اسمش عقله ، اولاً باید تولید بشه ... 99 درصد مردم در 99 درصد تاریخ عقل نداشتند .... بنابراین با همون حس و هوش و تخیل زندگی می کردند ... احساس و عواطف و هیجانات و باورها و اعتقادات شون هم از همون می امده که مربوط به کودکیست ... تغییری هم در جهان در 5000 سال و 10000 سال هم نشده ... اما طی دو بیست ، سیصد سال گذشته یه عده ای عقل رو پیدا کردند و کسانی که عقل رو پیدا کردن با توجه به این عقل ، ... به واقعیات جهان رسیدند و از طریق این عقل و واقعیت به علم .. و با رعایت اصولی برای این عقل ، منطبق رو ....

بنابراین ما یه مرتبه با یه موجوداتی روبرو می شویم که بخاطر رشد عقلی و رعایت اصول منطقی که قوانین بکار گرفتن درست عقل رو می آموزه به واقعیات نگاه کردند و از طریق واقعیات به درک روابط و کشف قوانین رسیدند ... بنابراین حالا شما یه مجموعه ای اینجا دارید که عقله و منطق و واقعیت و علمه ... که اینا یه جهان دیگه رو تصویر می کنن ... بچه یه موجود دیگه می شه ، غذای بچه یه چیزه دیگه می شه ، ... دوا یه مساله ی دیگه می شه ، ... زندگی یه معنای دیگه پیدا می کنه ، ... ازدواج یه چیزه دیگه می شه ... این موجودات ، این ادما .... که عقل رو رشد دادن حالا ، یه مجموعه ای تازه ای از احساسات و عواطف و هیجانات و یه مجموعه ای تازه ای از باورها و اعتقادات را در خودشون می تونن بوجود بیان ... و اگه دلشون خواست می تونن از اون استفاد کنن ... ولی البته همچنان اون باورها و اعتقادات و احساسات و عواطف کودکی به مقدار زیادی اونجاست ، ....

مگر اینکه با بی رحمی سراغش بروند ، به کند و کاو اون بپردازند ، اضافات و غلطهاش که بیش از 90 درصدش هم غلط و اشتباه هست رو دور بریزند.... و بیان یه مجموعه ای از احساسات و عواطف و هیجانات و باورهای بوجود بیارند که مال این زمانه ..... مال این واقعیته .... مال این مکانه .... به قدرت علم بدست امده .... با رعایت اصول عقلی و منطقی فراهم اومده ....

حالا اگر شما یه همچین کسی باشید بین احساسات و عواطف و هیجانات و باورها و اعتقادات تون ، ... عقالتون در تضاد نیست ... اینکه عظم اینو میگه و احساس اینو میگه این مال آدمیست که یا عقلش رشد پیدا نکرده یا احساسات و یا هر دو..... یا همچنان میخاد تحت تاثیر احساسات و عواطف کودکی باقی بمونه ... چون اشکال کار دیگه ی عقل اینه که مادامی که داریمش اگر نخایم بکار بگیریمش از صحنه میره بیرون ... درست مثل اتومبیلی است که دم دره اگر سوارش نشیم در نتیجه باید پیاده بریم مثل بقیه ولی اگر داریم می تونیم با سرعت حرکت کنیم .....

بنابراین آنچه که اسمش احساسات ، عواطف و هیجانات ، هستند ، در کودکی نتیجه ی حس و هوش و تخیلند ... در بزرگسالی نتیجه ی واقعیتند ، علمند ، عقلمند ، و منطقتند .... و در نتیجه اینها با هم تضادی ندارند ... درست مثل اینکه من شما رو می بینم در عین حال صدای شما رو می شنوم .... درسته که چشم من و گوش من متفاوتی ولی اینها به یه مرکز مخابره میشن ،... از یه مرکز هم زمینه گرفتن که من و شما همدیگر رو ببینیم ، و بشنویم ....

بنابراین وقتی که گفته میشه عقل اینو میگه ،... نمی دونم احساسم اینو میگه ... مال آدمیست که گرفتاره ...

و بعدم معنای یه چیزه دیگس ... معنای این است که من یه چیزی رو دوست دارم و یه چیزی رو دوست می دونم .... فرض بفرمایید که شما الان دوست دارید شیرینی بخورید ،..... با توجه به ویژگیهای فیزیکیتون ، نیاز فیزیکیتون ، یا هر شرایط و موقعیتی که هست دوست دارید شیرینی بخورید ....اما با توجه به بیماری تون که خطر آتی شما رو تهدید میکنه خوردن شیرینی درست نیست .... بنابراین دوست داشتن و درست بودن در مقابل هم قرار می گیرند .... ولی آدمی که عاقله ، واقع بین ، می تونه یه گفتگویی بین این دوست و درست داشته باشه ... که احساس است و به یکبار اندیشه ... ولی چیزی نیست که پنهان باشه ، و یا در تضاد باشه ...

این گفتگوهای هم که در طول تاریخ درباره ی تضاد عقل و بالاترین مرحله ی احساس که عشقه .... ناشی از نادانی شون ... و ناشی از این است که اصلن راجب یه چیزی دیگه صحبت می کردن ... نه عشقشون عشقی بوده که امروز در این جهان هست و در ذهن و رابطه ی های انسانی هست بلکه عشق اسمانی بوده ،.... نه عقلشون ... قصدشون از عقل ، عقل معاش بوده ... یعنی چگونه ما از واقعیات بر اساس مصلحت و منفعت استفاده کنیم ... و اون تضادها را بوجود آوردن ...

در حالی در دنیای امروز تضادی بین احساس و اندیشه و هیجان نیست ... در جاهای مختلف مغز کار می کنه ، درست مثل چشم و گوش .. ولی ماهیتا به دلیل ارتباطاتشون شبیه و مانند هم هستند ...

نتیجتا تو زندگی چه باید کرد ؟ ... تو زندگی ابتدا وقتی به مسایل این جهانی کار داریم واقعیت مهمه ،... این واقعیت که اشیایی هستند و عناصر هستند که در جهان وجود دارند ... یه صفات و ویژگیهایی دارند ،

خواص فیزیکی و شیمیایی یا خواص دیگری دارند ..... این عناصر با هم روابطی دارند ..... این روابط که ما هم جزء اون هستیم ، قوانینی داره ، بنابراین دنیایی که عقل درش رفته و به کند و کاوی پرداخته به یه

روابط و قوانینی رسیده ... قوانین مختلف و متفاوت رو در زمینه های فراوانی کشف کرده و اختراعات رو انجام داده ...

اینارو واقعیت که امکانش رو داشته ،... انسانی که از عقلش استفاده کرده ،... قوانین طبیعت رو کشف کرده ،... از این قوانین به نفع خودش استفاده کرده .....برای اینکه قوانین رو شناخته ... بنابراین روزی که شما عقل رو بکار می گیرد و با واقعیت برخورد می کنید به قواعد و اصولی می رسید ... دوتا علم هم ما نداریم ... هر دانایی هم که داریم این توی همین چارچوب علمیهست ... جهان طبیعت به جهان قانونمندیست ،... روابط میان اشیاء وجود داره و اصلا طبیعت چیزی جز روابط نیست ...

روزی که من و شما با موضوعات و مسایل روبرو می شیم مهم این است که بیایم واقع بینانه از طریق علمی و عقلی با مسایل برخورد کنیم اونوقت هست که می تونیم تصمیم بگیریم .... توی رابطه ی احساسی و عاطفی شما می تونید فرض بفرمایید از خانمی یا آقای خوشتون میاد .... بخاطر ظاهرش ، بخاطر زیباییش ، بخاطر کشش جنسی که بهش دارین .... بسیار خوب .... ولی مهم اینه چه هزینه ای شما میخواید بدید .... و چه چیزای دیگه کنارش میاد... که مسایل دیگری کنارش .. اون موقعه است که می تونه انتخاب شما درست و غلط باشه ...

از نظر احساسی و عاطفی درحال و در لحظه .... درست مثل ادم گرسنه ای که یه غذا میخاد یا شیرینی میخاد جالبه... ولی اگر بیماری داره یا شیرینی به دلیل بیماری من ممکنه خطراتی داشته باشه همیشه موضوعش مطرح هست... بنابراین ما بین درست و دوست داشتن یه چیزی در ارتباط هستیم ... احساس و عواطف و هیجانات هم در حقیقت کاملا مرتبط با نظام عقلی ما هستند ،... ما قراره عاقلانه درباره احساسات و عواطف مون فکر کنیم و احساسات و عواطف باید با جنبه ی واقعی و عقلی در ارتباط باشه ...

آدمای سالم این تضاد رو ندارند .... یا حداقل درست مثل هر تصمیم گیری دیگه که ایا پول بدم این بلوز رو بخرم یا نخرم .... در خصوص چون با احتمالاتی هم همراهه ... برایشون پرسشی مطرحه ... اما گیج و گرفتار نیستند و اینها متضاد نیستند ... که ما یکی رو انتخاب کنیم و دیگری رو از بین ببریم .... بنابراین تضادی ، مخالفی میان احساسات ، هیجانات و عقل و واقعیت و علم نیست .. اینا همه یکی هستند .... فقط درست مثل یه آدمی که حرف می زنه ، صداس .... با نظرش با عقیدش با بدنش با گذشتش ، با

فرزندان در حالی که مختلف و متفاوتند ولی واقعیت مساله این است که يك چیز بیشتر نیستند ، فقط جنبه ها و جلوه هاي يك موضوعند ..